



آثار رسیده شما
زیر نظر علیرضالبش

توجه، توجه

دوستان نوجوان، صفحات گلدان منتظر **مطالب خواندنی** شماست.

تابستان فرصت خوبی است که خاطرات، داستان‌ها، شعرها و حتی لطیفه‌ها و عکس‌های جالب خود را به دفتر مجله بفرستید تا عضو گروه نویسندگان گلدان باشید.

راستی چند مسابقه هم داشتیم که مدت آنها را تا آخر شهریور تمدید کرده‌ایم. به‌ویژه برای **مسابقه نقشه ذهنی** جایزه‌های خوبی در نظر گرفته‌ایم. در شماره‌های گذشته نمونه‌هایی از نقشه ذهنی چاپ کرده بودیم. این شماره هم می‌توانید در صفحات ۱۰ و ۱۱ نمونه مربوط به قاره آسیا را ببینید. منتظر نامه‌های شما هستیم. **تابستان خوش بگذرد.**

نیمکت مدرسه

خدا کند در این سال تحصیلی یک دانش‌آموز خوب و عاقل پشت من بنشیند. آخر خسته شده‌ام از بس دانش‌آموزان روی من با خودکار و مداد و هر چیز دیگر که فکرش را بکنید مثل لاک غلط‌گیر، خاطرات و جمله‌های به نظر خودشان زیبا را می‌نویسند و بعد با سر تیز خط‌کش فلزی به جان من می‌افتند و مرا می‌تراشند.
خوشبختانه امسال مرا برای تعمیر فرستادند و به یک نیمکت نو تبدیل شده‌ام.

مهسا مرادی / تهران



۱۵

نوجوان
تابستان ۱۳۹۲

دوستان خوبم

نوشته‌های شما را که برای مسابقه نوشتن **خاطرات اشیاء** برای مجله فرستاده بودید، خواندم. نوشته‌ها بسیار زیبا بودند. از بین آنها چهار نوشته را انتخاب کردم که در همین شماره چاپ شده‌اند. **به عبارتی اسامی برندگان این مسابقه از این قرار است: مهسا مرادی از تهران، فاطمه مشکواتی از تهران، پریا رضادوست از زنجان و مهدیه ترکمان از شهریار.**

بیشتر شما در نوشتن این داستان‌ها از یک صنعت ادبی استفاده کرده‌اید که به آن **صنعت تشخیص** یا شخصیت‌دادن به اشیاء یا جان بخشی می‌گویند. در این صنعت به موجودات بی‌جان یا حیوانات شخصیت انسانی

می‌دهیم و آنها را وادار می‌کنیم مانند ما انسان‌ها احساس کنند، فکر کنند و عمل کنند. پس با این کار برای اشیای بی‌جان خصوصیت‌های انسانی قائل می‌شویم. این روش یکی از بهترین روش‌های رشد خلاقیت است. با این کار خلاقیت در انسان پرورش پیدا می‌کند. پس **این کار یکی از تمرین‌های نویسندگی خلاق است.** شما در نوشته‌هایتان به صورت کلی به خصوصیات و احساسات اشیاء توجه کرده بودید، اما وارد جزئیات نشده بودید. این جزئیات است که یک داستان را می‌سازد. سعی کنید در نوشته‌های بعدیتان از جزئیات کمک بگیرید و با نگاه ریزبین و جزئی‌نگر به بررسی رفتار انسان‌ها با اشیاء بپردازید.

گلچین

ساعت

من یک ساعت سبز رنگ هستم. صاحب من پسر بچه بانمکی است. «دید، دید، دید» این زنگ من است. خوب بگذارید خاطره‌ام را از صبح تعریف کنم. این آقا پسر که اسمش امید است، هر صبح با صدای زنگ من از خواب بیدار می‌شود. لباس‌هایش را می‌پوشد. صبحانه می‌خورد که برود مدرسه. امید یک بچه سر به هواست و توی مدرسه هم هیچ به درس گوش نمی‌دهد و فقط با دوستانش بازی می‌کند. من به درس گوش می‌دهم. موقع درس پرسیدن، همه جواب‌ها را از من می‌پرسد. من هم به او می‌رسانم. توی زنگ تفریح هم از بس سر به هواست، همیشه زمین می‌خورد حتی چندبار کم مانده بود شیشه‌ام بشکند...

پریا رضادوست / زنجان

کلید

من یک شیء فلزی هستم و انواع مختلفی دارم. بعضی از ما ارزون و بعضی دیگر کمی گرون هستیم. از من برای باز کردن انواع درها استفاده می‌شه. من یک کلید، داخل دسته کلید هستم. داخل این دسته کلید، چند تا کلید شبیه به من هم وجود داره که گاهی صاحبم اونا رو با من اشتباه می‌گیره. یه روز گرم و آفتابی صاحبم از سر کار به خونه برگشت. منو داخل قفل انداخت، اما هر کاری که می‌کرد در باز نمی‌شد. همش منو اشتباهی به سمت چپ می‌چرخوند. در این میان فکری به ذهنم رسید. وقتی صاحبم منو به سمت چپ چرخوند من با تمام قدرت به سمت راست چرخیدم و در باز شد. البته چیزی نمونه بود که کمرم بشکند.

مهدیه ترکمان / شهریار

چوبین

من درختی سرسبز و جوان در یک پارک قدیمی هستم. زندگی من از آنجا شروع شد که چند سال پیش یک خانواده صمیمی و مهربان برای تفریح به پارک آمده بودند. آنها کمی میوه و تنقلات هم با خود آورده بودند. پسر کوچکی که همراه آنها بود، سیب قرمز و خوش مزه‌ای را از سبد برداشت. آن را خورد و هسته کوچک آن را در خاک پارک کاشت. من همان هسته کوچک سیب بودم که درون خاک فرو رفتم، جوانه زدم و اکنون درخت جوانی هستم...

فاطمه مشکواتی / تهران





شکار

یک روز دو تا خالی‌بندبه هم رسیدند، اولی گفت: «رفتم شکار، هفت تا خرگوش گرفتم پنج تا آهو و سه تا شیر.»
دومی: «فقط همین!»
اولی: «مگر با یک تیر بیشتر از این هم می‌شود زد!»
دومی: «اوه، تازه تفنگم داشتی!»
خدیجه اسماعیلی / همدان

قطار

به مسافری گفتند: «زودباش سوار شو قطار داره می‌ره!»
گفت: «کجا می‌خواد بره، بلیت دست منه!»
نگار حسینی / قزوین

پشه بند

یک خرسی پشه‌بند خریده بود، تا صبح نخواستید و پشه‌ها را مسخره کرد!
حسین امیری / رودسر



شانس

یکی هزار تومنی پیدا کرد، دید وسطش سوراخه.
گفت: «بخشکی شانس، وسطش گوشه نداره!»
شادی عرفانی / زنجان



پازل

یکی با خوشحالی به دوستش گفت: «بالاخره این پازل را بعد از سه سال درست و کامل چیدم دوستش گفت سه سال زیاد نیست؟»
جواب داد: «نه بابا، رو جعبه‌اش نوشته سه تا پنج سال!»
احمد عزیزی / تهران